Dreamlike Illusion

Lian
Uploader

Karoa
Translator

Raha&Nadiz
Editor

Lian
Director

@AoiSekai

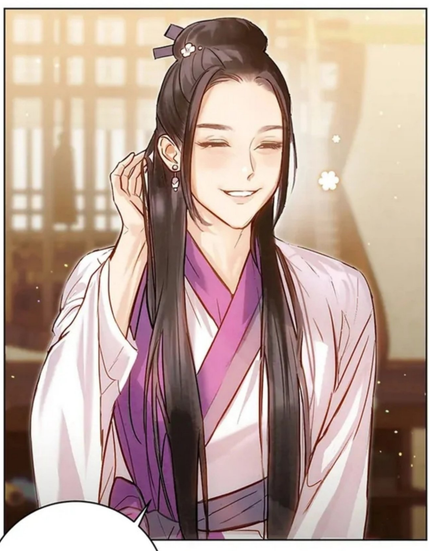
تیم ترجمه و ادیت آئویی سکای تقدیم می‌کند



همه
با این ساعت
موافقن؟

خب، در چنین
مناسبت شادی‌بخشی
زمان چه اهمیتی
داره؟

مین‌سئو، این
مراسم ازدواجیه که خیلی
منتظرش بودی، ما می‌تونیم
تمام شب رو جشن بگیریم
و همچنان وقت داشته
باشیم.



از همگی
ممنونم.

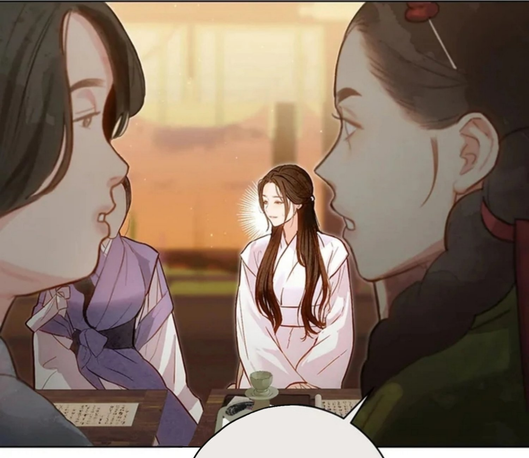
چه حسود.



هوا داره
تاریک می‌شه.

پدر حتما
منتظره...





اون
همونه؟

عضوی از
خانواده‌ای که از
چشم اعلیحضرت
افتاد...

آره.
بیشتر از ده
سال میشه،

اما اگه
پدرم بفهمه با
اون تو یه جا
بودم...



چرا مین‌سئو اون رو دعوت کرده؟ نگاه چقدر سریع می‌خوره.

و لباساش. این چیه توی مراسم عروسی دوستش پوشیده...



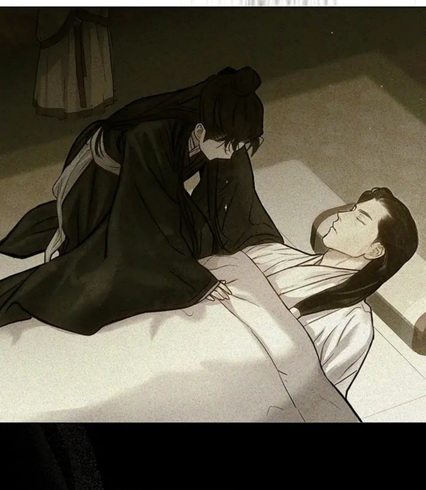
حتی اگه اون حرف‌های نیش‌دارشون درست باشه،

وفاداری پدر غیرقابل تغییره.



دوازده سال پیش، زمانی
که من هشت سالم بود،
اسمان‌ها تغییر کردن.





زمانی که امپراتور
مرحوم به دلیل
بیماری در گذشت.

عموی بیمار و جوان
ولیعهد به جای او
به تخت پادشاهی
نشست.



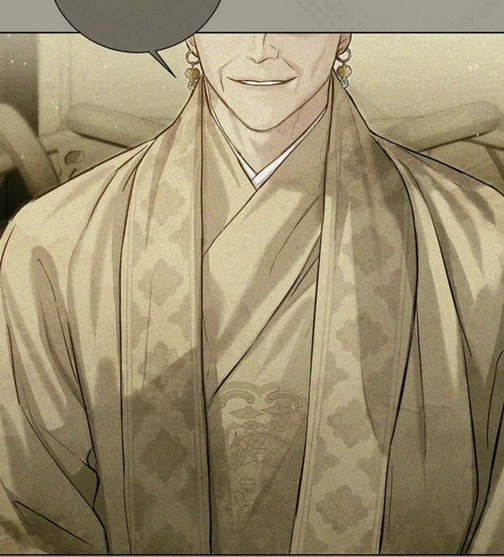


در اون زمان، پدر که مخلم خصوصی ولیعهد بود، با این قضیه به شدت مخالف بود.

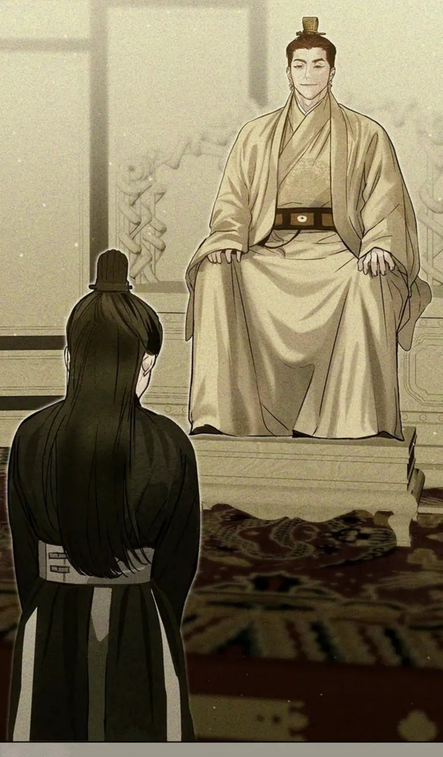
اما در نهایت از مرگ نجات پیدا کرد و تبعید شد.



نگران نباش.



اگه سلامتی‌تو
به دست بیاری و یه
بزرگسال محترم بشی،
من سلطنت رو به تو بر
می گردونم.



زمان گذشت، و ولیعهد
به بلوغ رسید. اما امپراتور
گفته‌هاش رو عوض
کرد.

به چشماش
نگاه کنین، به
مادرش رفته، جنون
اون رو در بر
گرفته.



ولیعهد فقط
یک اسم عادی
داشت.

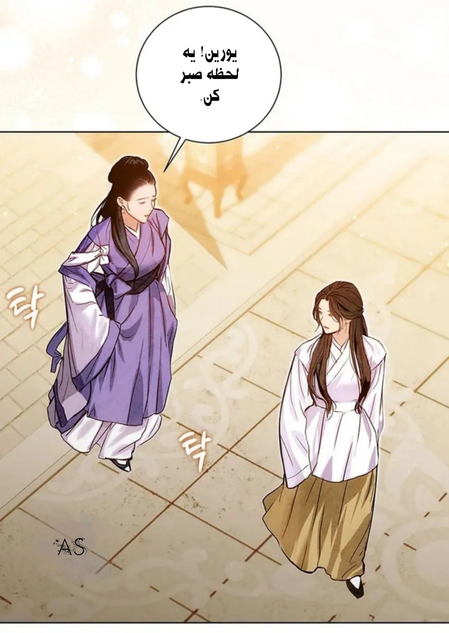


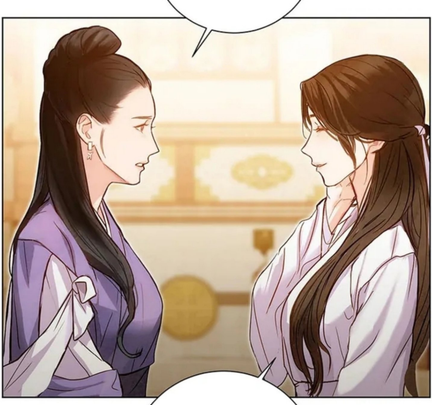
و در کاخ شمالی
به بهونه‌های مختلف
حبس شد.

توهم رویایی

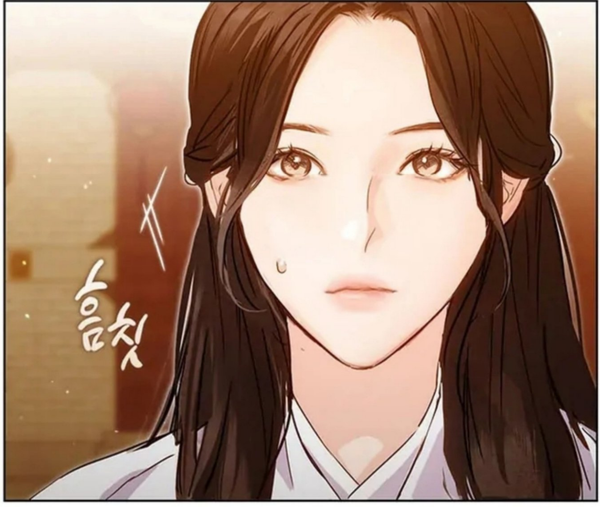
نویسنده: Chyom Chyom&Heeru
آرتیست: Anko







به نظر میرسه حتی یه آدم عاقل مثل سئو هم نمی‌تونه از فقر قرار کنه.

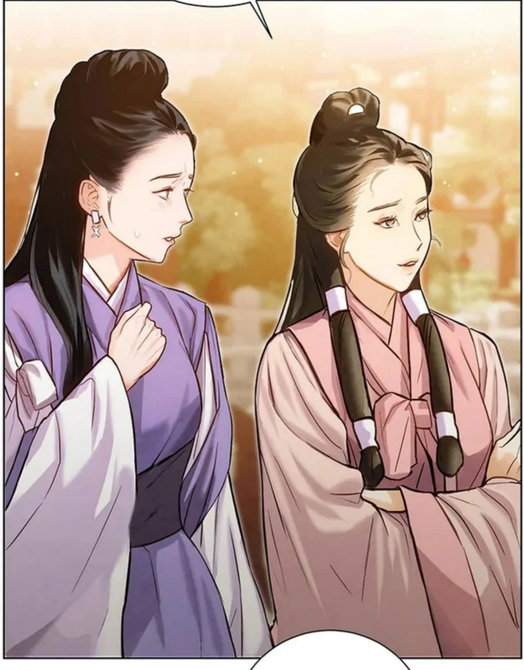


دال‌ره!

اون برده
پَستی که همیشه
دنبالت میومد
کجاست؟

اینکه
فکر کنی همه چیزی
که به عنوان خدمتکار
داری یه پسر زیبا مثل
ژیگول گیسانگ•
هست.

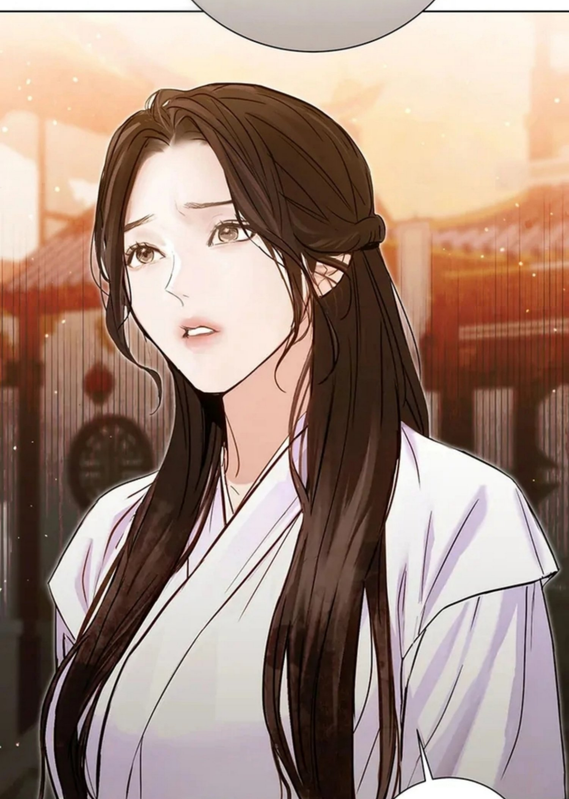
با توجه
به اینکه آینده ازدواج
دخترمون خراب شده،
پدر واقعا داره زیاده‌روی
می‌کنه.



دال‌ره
تو واقعا...

چیه؟ اشتباه
می‌کنم؟

یورین نباید
درباره شایعات
اطراف اون برده
چیزی بدونه؟



...شایعات؟

یه شایعه‌هایی
زمزمه میشه که
اون برده بدن‌شو
فروخته.

اونا میگن که
با شرایط خانواده تو،
چطور میتونی هر روز
بهش گوشت و برنج
خوب بدی؟

اینجا حتی
صحبت‌هایی درمورد
اینکه اون هر گیومیوم•
به اتاق خانم ریو رفت و
آمد می‌کنه هست.

آخرین روز ماه قمری

کاری از تیم
ترجمه و ادیت آنوبیس سکای
ما رو فقط در کانال تلگرامی
@AoiSekai
دنبال کنید

نه، دوها
از اون آدما
نیست.



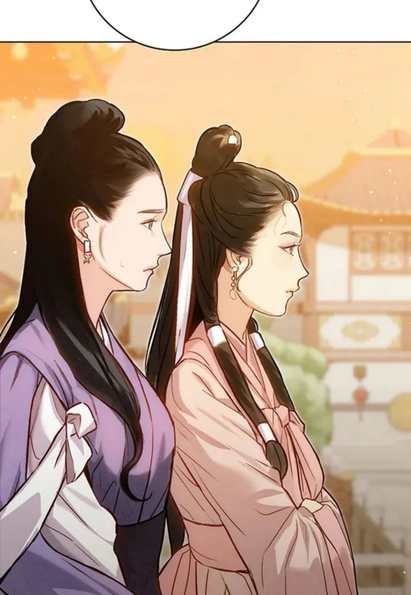
به هرحال به
نظر میرسه بقیه
بچه‌ها باورش
کردن.

پس چرا
اونو به جایی
نمی‌فروشی؟



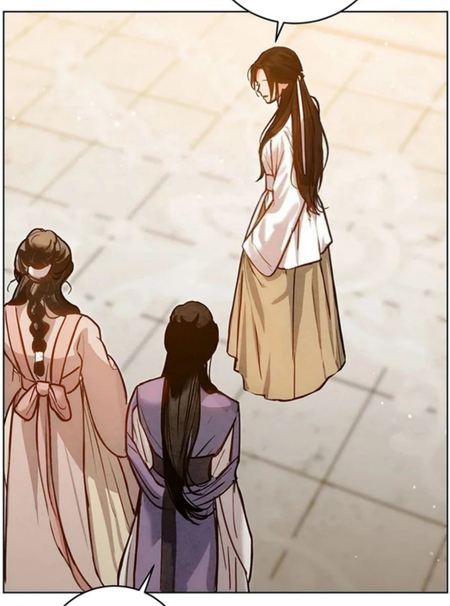
.....

من حواسم
به این مشکل
هست.



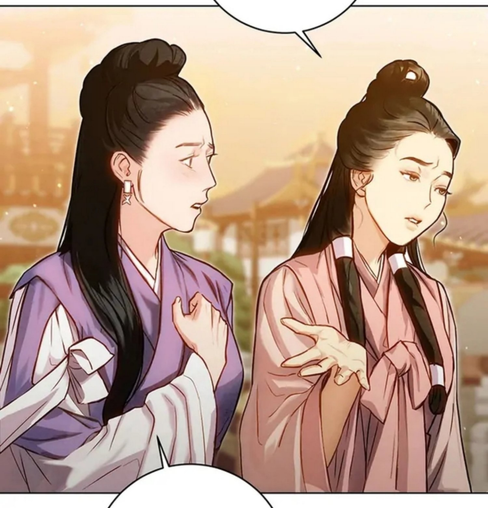
همه
برگردین داخل
و به لذت بردن
ادامه بدید.

درباره من
نگران نباشین.



یورین...

تا آخرش
می‌خواد همینطور
نجیب‌زاده رفتار
کنه.



بهت
نگفتم اینحوری
نباش؟

من گفتم شایعات رو باور نمی‌کنم،



اما این حقیقت داره که وضع خونه از وقتی که دوها اومده بهتر شده.

من فکر می‌کردم اون فقط با فروش حیوانات اهلی تو کوهستان زندگی شو می‌گردونه.

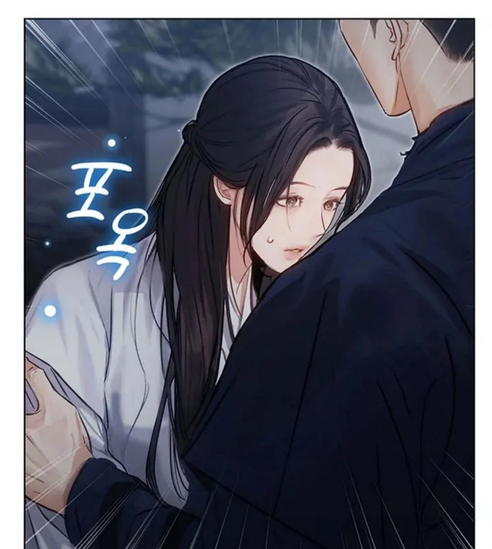


واقعا همه چیز فقط اینه؟

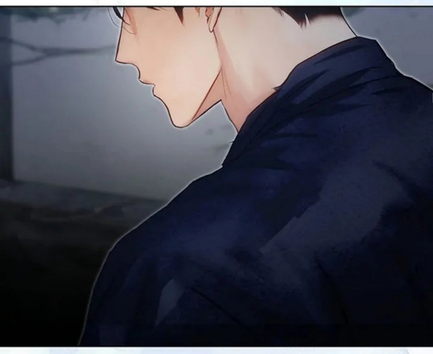

저벅
저벅


탁

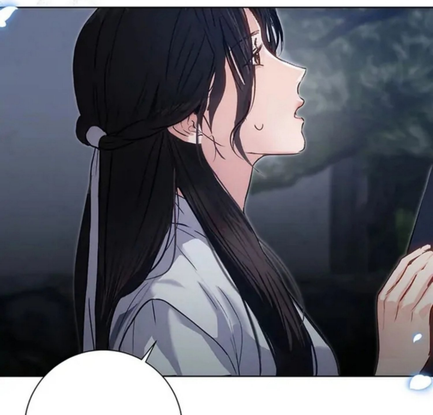

آه...!
휘청


포옥

حالتون
خوبه؟







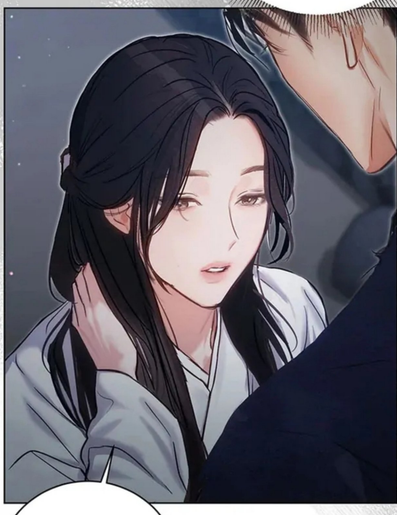
دو...دوها.

لازم
نبود بیای
دنبالم...



چند وقت
پیش، گفته بودین
وقتی رفتین بازار
کسی داشت دنبالتون
می‌کرد.

بخاطر
چیزهایی که قبلا
شنیدم، حتی نمی‌تونم
به چشم‌هاش نگاه
کنم.



جز اون
موقع، دیگه هیچ
اتفاقی نیفتاد.
درسته.

...بانوی
من، اتفاقی
افتاده؟



آه، نه،
هیچی...



شاید
بقیه خانم‌های جوان
درمورد من چیزهای
بدی گفتن؟



چه
مزخرف!

اونا
چی گفتن؟



تو، تو...



این
فقط...



تو خیلی
تردیکی...



اینطور که
معلومه، بقیه خانم‌های
جوان با شما، بانوی من، که
هنوز یه زن بالغ نشدید،
شوخی بی رحمانه‌ای
کردن.



من...
شنیدم که تو به
اتاق یکی از خانم‌های
نحیب‌زاده رفت و
آمد کردی.

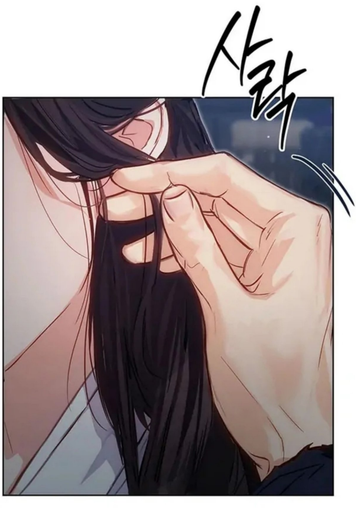


چیزی که من
شنیدم...حقیقت
داره؟





اگر این
حقیقت داشته باشه،
تو منو از خودت دور
می‌کنی چون من
کثیفم؟



وقتی این
حرف‌ها رو میزنی
می‌دونی که منظور از
سرویس شبانه چیه،
مگه نه؟



یعنی...

این کار به لذتی که از رابطه جنسی خصوصی یه زن به دست اومده کمک می‌کنه.



می‌دونی کجاست؟



ب-بله، می‌خوای

باعث شی خجالت بکشم؟

البته که نه.

تو موضوع سرویس شبانه رو گفتی، پس منم فقط بهت توضیح دادم.



لطفاً هرچه سریعتر یه زن بالغ شو، بانوی من.

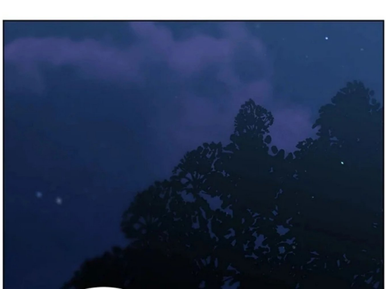




بیا سریعتر
بریم. بزرگترها
منتظرن.

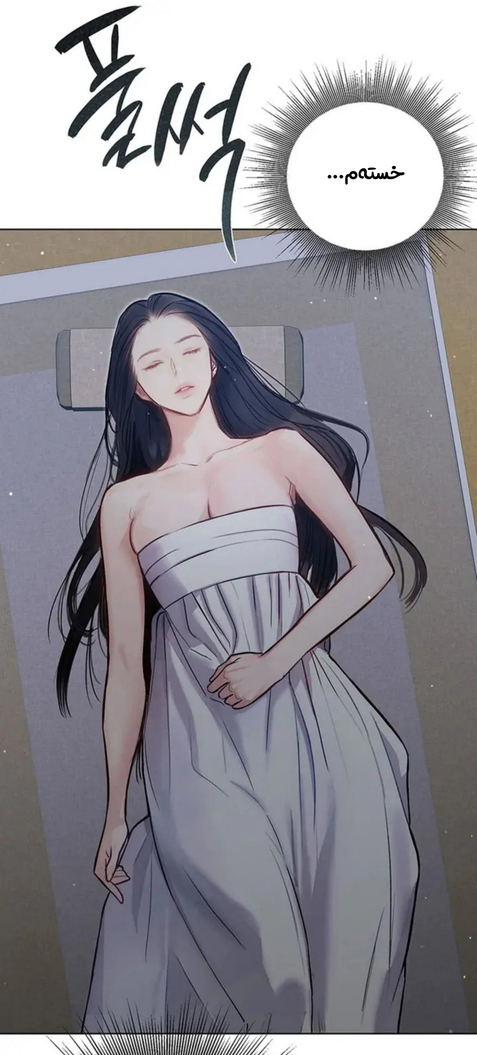


...بله.



دارم
میام.





امروز به طرز
عجیبی طولانی به
نظر می‌رسه.

یه شایعه‌هایی زمزمه میشه که اون پرده بدن شو فروخته.

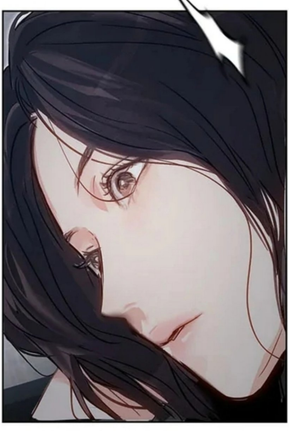
اینجا حتی صحبت‌هایی درمورد اینکه اون هرگیومیوم به اتاق خانم ریو رفت و آمد می‌کنه هست.



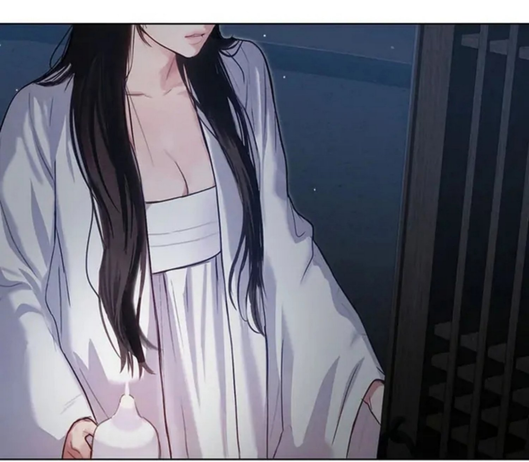
دوها به اتاق خانم‌ها رفت و آمد می‌کنه...

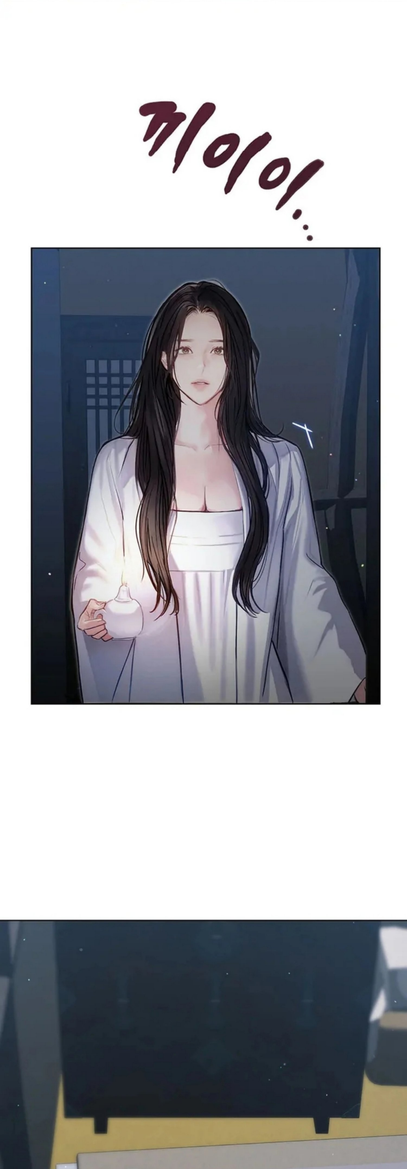
مطمئنا
نمی‌تونه اینجوری
باشه...

덜컥








آآآآ...



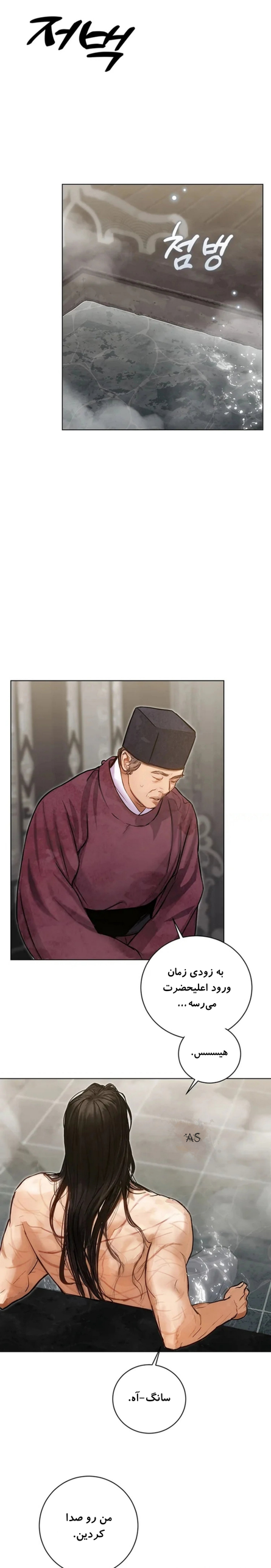

...دوها؟





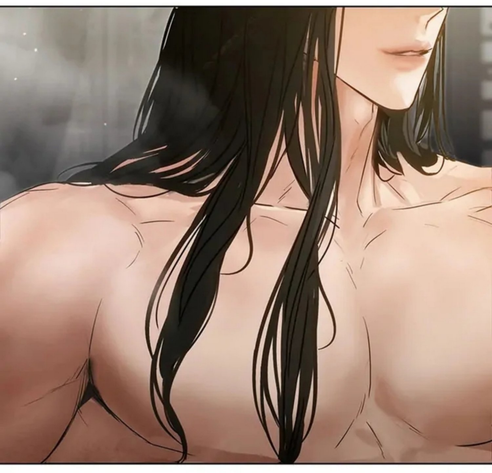
저벅



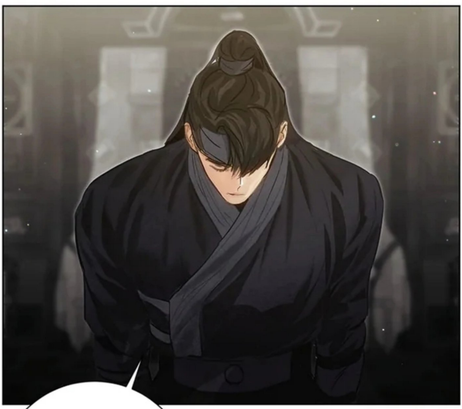

저택
첨벙
به زودی زمان ورود اعلیحضرت می‌رسه...
هیسسس.
*AS
سانگ-آه.
من رو صدا کردین.



برو با رئیس بازرگانان گروه بازرگانی مائه هُوآ ملاقات کن و چیزی که بهت دستور دادم از قبل آماده کنی رو بیار.



این چیزیه که من باید به کسی که زندگیم رو نجات داد بدم، پس باید به خوبی آماده بشه.



بله، فهمیدم.



ادامه دارد...

سلام
این فایلی که هم‌اکنون خوندید،
توسط تیم بزرگ تلگرامی

AoiSekai

ترجمه و ادیت شده و برای شما
و بقیه افرادی که به مانهوا
خوندن علاقه دارن آماده
شده.

تیم آئویی سکای فقط و
فقط در تلگرام فعالیت میکند.

اگه این فایل توی روبیکا، سروش،
ایتا، اینستا و بقیه پیام رسان‌های داخلی و
خارجی گذاشته شده و دارید میخونید،
بدونید بدون اجازه‌ی تیم ما گذاشته شده
و این کار دزدی محسوب میشود و به
هیچ عنوان ما راضی نیستیم.
فقط و فقط ما رو از طریق کانال تلگرامی
زیر دنبال کنید و مارو حمایت کنید:

HTTPS://T.ME/AOISEKAI